

یادداشت ۲۷

گزارش بیست و هفتم جلسه محاکمه‌ی حمید نوری (عباسی) از استکهلم
امیرجوهری لنگرودی

amir_772@hotmail.com



توضیح:

طی هفته نهم بیست و هفتمین، جلسه دادگاه حمید نوری (عباسی) در سالن ۳۷ دادگاه مرکزی شهر استکهلم پایتخت سوئد روز پنجشنبه ۱۵ مهر برابر هفتم (۷) اکتبر به جرم مشارکت در کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، کار خود را به پیش برد.

در صبح روز پنجشنبه مجید جمشیدیت زندانی سیاسی سابق، امروز ساکن کانادا است، در دادگاه استکهلم حاضر گردید و روز پنجشنبه هفتم اکتبر با حضور در دادگاه **بعنوان شانزدهمین شاکی و شاهد** بعد از خانم‌ها و آقایان:

- ۱- ایرج مصداقی ۲- نصرالله مردانی ۳- مهدی برجسته گرمرودی ۴-
- همایون کاویانی ۵- سیامک نادری ۶- محسن اسحاقی ۷- رمضان فتحی
- ۸- مهدی اسحاقی ۹- علی اکبر بندلی (اکبر بندعلی) ۱۰- مسعود اشرف
- سمانی ۱۱- سولماز علیزاده ۱۲- احمد ابراهیمی ۱۳- فریدون نجفی آریا
- ۱۴- خانم ساراروزدار ۱۵- حسن گلزاری در این دادگاه شهادت داده‌اند.

در این یادداشت اظهارات مجید جمشیدیت زندانی سیاسی سابق، ساکن کانادا روز پنجشنبه با حضور در دادگاه استکهلم را انعکاس می‌دهم.

فرازهایی از شهادت مجید جمشیدیت ساکن کانادا از شاکیان و شاهدان دادگاه حمید نوری ،
در دادگاه استکهلم شهادت داد!

*- مجید جمشیدیت: هر لحظه امکان داشت بمیرم. ... چون که فاصله مرگ و زندگی بسیار کم بود. اگر من امروز این‌جا هستم و تصمیم گرفتم این‌جا بیایم در واقع به‌خاطر آن بچه‌هایی‌ست که رفتند و اعدام شدند. این حداقل کاری‌ست که من می‌توانم انجام دهم. چون من در مرداد ۶۷ بارها مردن را حس کردم.

*- مجید جمشیدیت: «ما حتی مطمئن نبودیم که با پذیرش شرایط هم زنده بمانیم. یعنی مرز زنده ماندن‌مان را نمی‌دانستیم. من در مرداد ۶۷ برای چندمین بار مرگ را در نزدیکی خودم حس کردم و فکر می‌کنم اگر آن افرادی که اعدام شدند، حاضر می‌شدند شرایط را بپذیرند، این‌ها شرایط سخت‌تری می‌گذاشتند و تعداد بیشتری از ما را می‌کشتند چون تصمیم گرفته بودند تعداد زیادی را اعدام کنند.»

*- مجید جمشیدیت: بار اولی که در زندان گوهردشت، من را از بند عمومی ۹ به افرادی برگرداندند و بعد برای بازجویی به اوین بردند. من به اتفاق یک زندانی دیگر به نام "مجید کوچکپور"، تحت فشارهای زیاد بازجویی قرار گرفتیم. در واقع بازجویی ما را، بشدت تحت فشار گذاشت که یا مواضع "مجاهدین" را انگار کنید و یا همکاری کنید. به‌خاطر اینکه در همان مقطع تصمیم داشتند ما را به خاطر دفاع از مواضع "مجاهدین"، ما را اعدام کنند. در نهایت "مجید کوچکپور"، این کار را کرد و رسماً از مواضع "مجاهدین" دفاع کرد و اعدام شد و من به دهسال زندان محکوم شدم و من را مجدداً به قزل الحصار منتقل کردند.

*- مجید جمشیدیت: در دادگاهی که من و "مجید کوچکپور" محکوم شدیم. وقتی که "مجید" از مواضع خود دفاع کرد، قاضی برای لحظاتی عصبانی شد و بعد از اینکه قاضی "مجید" را بیرون کرد. من را به درون اطاقی برد. این نکته جالب است که بگویم. من امروز در دادگاهی نشسته‌ام با این همه تشریفات و باز ممنونم - ولی آن قاضی که "نیری" بود، پشت تلفن در حضور من در حال خرید برنج بود و در

همان زمان من و "مجید کوچکپور" را شاید در فاصله سه یا چهار دقیقه محکوم کرد!

*- مجید جمشیدیت: ببینید مرداد ۱۳۶۷، در واقع برای ما یک غولی بود که از نظر حسی سال ها گذشت برای اینکه ما منطقی برای اعدام ها اینها نمیدانستیم و نمی دیدیم، هر لحظه این وحشت بود که به هر دلیلی دوباره این اعدام ها شروع شود. طبعاً همواره تحلیل می کردیم، تصور می کردیم، فکری کردیم و نگران بودیم و هیچ غمی از آن هائیکه از دست دادیم، نبود!

*- مجید جمشیدیت: بعضی زخم ها است که خیلی زود خوب میشود، ولی برخی زخم ها همیشه می ماند و شما با هر دارویی نمی توانی آن را از بین ببری. من تلاش کردم که با کار، فعالیت و ورزش زیاد خودم را نگهدارم، ولی این غم به قدری زیاده که به هر حال فراموش شدنی نیست. این مرد های پنجاه (۵۰)، شصت (۶۰) ساله ای که اینجا بارها در حضورتان گریه کردند، و با عجله تلاش زیادی می کنند که حرف بزنند، برای اینکه یک داغ بزرگ سی و سه (۳۳) سال مدفون شده است و دادگاه سوئد، یک دریچه ای را باز کرد که این درد گفته شود. از روزی که دادگاه شروع شده، من هنوز خوب نمی خوابم. همین دیشب سه ساعت خوابیدم. شما و این دمکراسی و این دادگاه به من آموختید که ببخشم، ولی مشکل اینست که من حق آنهایی که نیستند را نمی توانم ببخشم. خیلی سعی می کنم که خوب باشم!!

*- مجید جمشیدیت گفت: در سال ۱۳۷۴ یا ۱۳۷۵ به صورت اتفاقی حمید نوری را در خیابان عباس آباد تهران دیده و نوری با دستپاچگی به او گفته است که دیگر در زندان کار نمی کند. اینها توی زندان خیلی احساس قدرت داشتند اما بیرون زندان، احساس وحشت داشتند و شاید حتی خجالت. بی درنگ به سمت من آمد و گفت که دیگر در زندان کار نمی کند و در کار معدن است.

فضای عمومی اظهارات مجید جمشیدیت ساکن کانادا در دادگاه استکهلم روز پنجشنبه ۱۵ مهر برابر هفتم (۷) اکتبر شهادت داد!

مجید جمشیدیت به گفته وکیل مشاورش، شهریور سال ۱۳۶۰ در شرایطی که دانش‌آموز بود، بازداشت شده و ده سال در سه زندان "اوین"، "قزلحصار" و "گوهردشت" در زندان بوده است.

مجید جمشیدیت که امروز ساکن کانادا است در دادگاه حمید نوری در استکهلم حضور یافت تا بعد از سی و سه (۳۳) سال در برابر متهم اظهارات خود را بیان دارد. جمشید در دادگاه سوئد گفت: «با نوشتن نامه محکومیت علیه سازمان مجاهدین خلق از اعدام نجات پیدا کرده» و افزود: «می‌دانستم اگر ننویسم اعدام می‌شوم.»

مجید گفت: «ما حتی مطمئن نبودیم که با پذیرش شرایط هم زنده بمانیم. یعنی مرز زنده ماندن مان را نمی‌دانستیم. من در مرداد ۶۷ برای چندمین بار مرگ را در نزدیکی خودم حس کردم و فکر می‌کنم اگر آن افرادی که اعدام شدند، حاضر می‌شدند شرایط را بپذیرند، این‌ها شرایط سخت‌تری می‌گذاشتند و تعداد بیش‌تری از ما را می‌کشتند چون تصمیم گرفته بودند تعداد زیادی را اعدام کنند.»

به گفته جمشیدیت، هفتم مرداد ۱۳۶۷ همه امکانات خبری زندان را گرفتند و «طرف‌های عصر با رامین قاسمی و مهدی وثوق که هر دو اعدام شده‌اند، متوجه سروصداهایی شدیم. از دریچه کوچک پنجره‌ای که میله‌های آهنی خیلی بزرگی داشت، نگاه کردیم و متوجه شدیم که تحرکات غیرعادی در جریان است. متوجه فرغونی شدیم که در آن طناب دار می‌بردند. در سمت راست یک سوله یا کانتینر بود و صدای خوشحالی و صلوات پاسداران را شنیدیم. همان شب ۲۰ نفر از بچه‌ها را بردند و این ۲۰ نفر دیگر برنگشتند. پیش از این متوجه موری شده بودیم که خبر از حضور "هیئت مرگ" می‌داد و متوجه شدیم که اتفاق‌های بزرگی در جریان است. به همین دلیل وقتی ما را بردند و به صف کردند، هوشیارتر بودیم.»

وکیل مشاور گفت: آقای جمشیدیت سال ۱۳۶۲ در زندان اوین، سال ۱۳۶۵ در زندان گوهردشت بود و بعد از آزادی سال‌های بعدتر به شکل تصادفی در خیابان، حمید نوری را دیده است.

مجید جمشیدیت گفت: وقتی در سال ۷۴ یا ۷۵ به صورت اتفاقی حمید نوری را در خیابان عباس‌آباد تهران دید، نوری با دستپاچگی به او گفت که دیگر در زندان کار نمی‌کند و در کار معدن است.

وی افزود که در اتاق "هیئت مرگ"، چهار نفر را دیده و "حسینعلی نیری" و "مرتضی اشراقی" را شناخته و بعدها متوجه شده که دو نفر دیگر،

"ابراهیم رئیسی" و "مصطفی پورمحمدی" بوده‌اند: این هیئت «در زمانی کوتاه در چند دقیقه با من سؤال و جواب کردند و به سلول انفرادی بردند و بعد به بند روبه‌روی جهاد منتقل شدم که زندانیان این بند چندان در جریان اعدام‌ها نبودند. ناصریان (محمد مقیسه) و حمید عباسی (نوری) همه را به صف کرده و سؤال و جواب کردند و همه را به راهروی مرگ بردند که عده‌ای برنگشتند. پس از آن دیگر، سکوت شنیدیم و بعد اعدام کمونیست‌ها را شروع کردند.»

دادستان: شما حمید عباسی را زمان خاصی دیدید؟

مجید: بدون اینکه من بدانم پدرم آنجا است، سعی می‌کردند که سئوالاتی از من بکنند، به پدرم ثابت بکنند که من هنوز سر مواضع مجاهدین هستم و بدین دلیل است که من را ازاد نمی‌کنند! در نهایت چشم من را باز کردند. من "حمید عباسی" و "ناصریان" را در اطاقی که پدرم هم بود؛ دیدم!

دادستان: از نظر زمانی؛ ما در چه زمانی هستیم؟

مجید: الان می‌توانم بگویم اواخر سال ۱۳۶۸ یا ۹۶ باشد.

دادستان: آنجوری که من فکر کردم؛ ۳۷۰ تا ازاد شدی، درسته؟

مجید: بله! البته آنروزی که پدرم خیلی اصرار می‌کرد، مادرم خیلی مریض شد و من هیچ نمی‌دانستم، مادرم مُرد!

دادستان: آیا می‌توانید ادامه بدهید؟ در آن مدت زمانی که شما در اوین بودید در اواخر ۶۷ تا ۷۰، می‌توانی بگویی؛ چندبار "حمید عباسی" را دیدی؟

مجید: دفعات زیاد و نمی‌توانم تعدادش را بگویم! برای اینکه یواش و یواش اینها شروع کردن به مرخصی دادن و ول کردن بقیه زندان نیانی که مانده بودند و حجم تردد‌های اینها بالطبع زیاد شده بود. فرم می‌دادند و تقاضای عفو می‌خواستند و کاغذ همکاری می‌کردند.

دادستان: بعد از ۱۳۷۰ که ازاد شدید، آیا "حمید نوری" را دیدی، تعریف کنید؟

مجید: یکروزی من از کنار خیابان عباس اباد تهران ردمی شدم. بطورتصادفی به فاصله نیم متری ایشان قرار گرفتم و از آنجائیکه خودش من را هم می شناخت و الان هم من را می شناسه، صریحا به من گفت: من دیگر زندان نیستم و درکار معدن هستم. همین!

دادستان: تو جوابی به او دادی؟

مجید: نه!

دادستان: خوب این شخصی را که تو در سال ۱۳۶۲ در زندان اوین دیدی و دو باره ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ در گوهردشت و خیابان، در تمامی دفعاتی که می بینی، یک شخص است؟!

مجید: به عینه همان شخصی است که الان می بینم!

دادستان: از کجا این حد مطمئن هستی که همه اش یک شخص بوده و الان هم اینجا نشسته است؟

مجید: مگر میشود شما کسی را که بارها باعث تنبیه و اعدام و لحظات سخت زندگی تان میشود، یادتون برود؟ بخصوص که تعداد این دفعات، خیلی زیاد باشد. من حتی اگر روز و روزگاری، اسم دوستان هم یاد برود، اسم این فرد به نام "حمید عباسی" هرگز یادم نمی رود! همان جور که اسم "ناصریان" و "لشکری" یادم نمی رود! همان جوری که اسم "داوود رحمانی" یادم نمی رود!

دادستان: این آدم کی بود؟

مجید: یکی دیگر از همین زندانیان هایی که بین سال ۶۰ و ۶۳، بارها زندانیان را و من جمله خود من را در زندان "قزل الحصار" شکنجه کرده است!

دادستان: تو چه وقتی از تحقیقات مربوط به این کیس (نوری)، اولین بار، آگاه شدی؟

مجید: اولین بار در بی.بی.سی فارسی خبر را خواندم و بلا فاصله عکس اش منتشر شد و مطمئن شدم که خودش است و رسانه های فارسی، خیلی راجع به او حرف زدند!

دادستان: یادت می آید که چه عکسی از او دید؟

مجید: عکسی که من از او دیدم از سری عکس های قدیمش بود و عکس جدید نود، ولی شبیه همان عکس ها بود، ضمن اینکه سعی کردم با دوستان قدمی ام تماس بگیرم، با اینکه مدت ها بود از خیلی ها خبر نداشتم و خیلی زود متوجه شدم که همه متفقا بر آنند که خود (عباسی) است!

دادستان: این دوستان که تماس گرفی، کی ها بودند؟

مجید: یکی از دوستان به نام "مسعود نعمتی" بود و یکی و دو تا هم ایران بودند، که نمی توانم اسامی آنها را بگویم!

دادستان: باکس دیگری غیر از اینها تماس گرفتی؟

مجید: در آن روزهای اول خیر!

دادستان: بعدا چی؟

مجید: بعدا سعی کردم "ایرج مصداقی"، "کاوه موسوی" را پیدا کنم و در نهایت از طریق اینها به "وکیل یوهان" رسیدم. آقای "یوهان" برای من یکی و دو تا ایمیل فرستاد و آقای "بنک هسلبری" را معرفی کرد.

دادستان: اکی بعدا با "ایرج مصداقی" خیلی تماس داشتی؟

مجید: نه! منظورتان کی است؟

دادستان: خودت گفتی که سعی کردی با او تماس بگیری!

مجید: آره ولی شماره ای از او نداشتم!

دادستان: خوب تا قبل از این تلاش ات، آخرین باری که با او حرف زدی، چقدر قبل بود؟

مجید: خیلی وقت پیش، یا سال ها قبل بود!

دادستان: اکی، تو توضیح دادی که چه جوری پیش "هیئت مرگ" هستی و چه سؤال هایی از تو پرسیده می شود. بعد از تو پرسیدم، چرا شرایط آنها را قبول کردی، گفتی؛ اگر نمی کردم، اعدام می شدم. اگر می توانی از احساساتت بگو، این حسی که آدم در جلوی این "هیئت" ایستاده و آن اطلاعاتی که داره و می داند چه می خواهد بشود، آیا می توانی برای ما تعریف بکنی؟!

مجید: واقعیت اینستکه؛ ما حتی مطمئن نبودیم که با پذیرش این شرایط هم زنده بمانیم! یعنی ما مرز زنده بودن مان را نمیدانستیم!

دادستان: راجع به خودت داریم، حرف میزنیم. آیا خودت هم این حس را داشتی؟

مجید: من فکرمی کنم و حس می کردم، اگر آن تعدادی که اینها تصمیم داشتند، اعدام کنند، آنها هم قرار بود به مانند ما شرایط را بپذیرند، اینها شرایط سخت تری می گذاشتند و تعداد بیشتری از ما از بین میرفتند!

دادستان: تو بر مبنای کدام داده ها، این حرف را میزنی؟

مجید: برای اینکه اینها تصمیم گرفته بودند یک تعداد زیادی را اعدام کنند و من این تجربه را داشتم. در سال ۶۰ وقتی که اینها هر روز در روزنامه هاشان، نیاز داشتند، برای رعب و وحشت، یک تعدادی را، به عنوان اعدامی، اعلام کنند. فقط برایشان تنها آن تعدادی که در روزنامه هایشان اعلان نمایند، مهم بود، نه چیز دیگر!

دادستان: برگردیم به احساس تو در برابر این "هیئت مرگ"، تو در برابر اینها چه احساسی داشتی؟

مجید: هر لحظه ممکن بود بمیرم. اگر آن بچه ها نرفته بودند، ممکن بود ما هم امروز اینجا نباشیم!! برای اینکه فاصله مرگ و زندگی، باندازه یک تار مو بود و من اگر اینجا بودم و حتی خودم با اینکه می توانستم با دوربین در دادگاه باشم، تصمیم گرفتم، بیایم. درد من به خاطر آن بچه هایی که به خاطر ما رفتند و اعدام شدند و این حداقل کاری است که من امروز می توانم انجام بدهم. چون من برای چندمین بار در مرداد ۶۷، مرگ را حس کردم. درد بزرگش این بود که تمام آنها رفتند و ما ماندیم!....

مجید: من و او با هم بودیم!

دادستان: دیدی چه اتفاقی برای او افتاد؟

مجید: مثل همه آنهایی که رفتند و برگشتند!

دادستان: کی او را زابند شما بردند، می دانید؟

مجید: نه، هیچ چیز به خاطر من نیست!

رئیس دادگاه: کمی صبر کنید. من یک سؤال دارم و من این قسمت را متوجه نشدم، آنجا که گفتی؛ من سعی کردم که تلفن "ایرج مصداقی" و "کاوه موسوی" را پیدا بکنی، گفتی از وکیل کمک گرفتی؟

مجید: نه!، من سعی کردم که در رسانه ها و سایت پیدا کنم.

رئیس دادگاه: اکی. چی شد؟ پیدا کردید یا نکردید؟

مجید: بعد از مدتی پیدا کردم. قبل از اینکه وکیل بامن ارتباط بگیرد.

رئیس دادگاه: چه گفتی و با همدیگر چه گفتید؟

مجید: برای اینکه من هم می خواستم شهادت بدهم. چون "حمید نوری" را می شناسم و معرفی شدم به وکیل "یوهان"، ایشان هم من را به بنک هسلنبری وصل کردند.

وکیل مساور: البته شاید این تاثیری روی کیس فعلی ندارد ولی خوب است که تعریف بکنید، درباره گرفتن حکم دوم تان در اوین، چه شکلی به شما ابلاغ شد؟!

مجید: در دفعه اول که من در زندان گوهر دشت، من را از بند عمومی ۹ به انفرادی برگرداندند و بعد برای بازجویی به اوین بردند. من به اتفاق یک زندانی دیگر به نام "مجید کوچکپور"، تحت فشار های زیاد بازجویی قرار گرفتیم. در واقع بازجویی ما را، بشدت تحت فشار گذاشت که یا مواضع "مجاهدین" را انکار کنید و یا همکاری کنید. بخاطر اینکه در همان مقطع تصمیم داشتند ما را به خاطر دفاع از مواضع "مجاهدین"، ما را اعدام کنند. در نهایت "مجید کوچکپور"، این کار را کرد و رسماً از مواضع "مجاهدین" دفاع کرد و اعدام شد و من به دهسال زندان محکوم شدم و من را مجدداً به قزل الحصار منتقل کردند.

وکیل مشاور: آیا یادت می آید که قاضی در آنجا کار خاصی کرده باشد؟

مجید: در دادگاهی که من و "مجید کوچکپور" محکوم شدیم. وقتیکه "مجید" از مواضع خود دفاع کرد، قاضی برای لحظاتی عصبانی شد و بعد از اینکه قاضی "مجید" را بیرون کرد. من را به درون اطاقی برد. این نکته جالب است که بگویم. من امروز در دادگاهی نشسته ام با این همه تشریفات و باز ممنونم - ولی آن قاضی که "نیری" بود، پشت

تلفن در حضور من در حال خرید برنج بود و در همان زمان من و "مجید کوچکپور" را شاید در فاصله سه یا چهار دقیقه محکوم کرد!

وکیل مشاور برای "مجید کوچکپور" حکم مرگ صادر شد؟

مجید: بله! می توانست برای من هم صادر بشه!

وکیل مشاور: حالا برویم سراغ این لیست. یک کم با هم بتوافق نرسیدیم در مورد دوران اعدام ها در گورهدشت طی ماههای جولای و اگوستی است. من از لیست ب (B)، شماره پنج (۵)، فردی به نام "همایون کاویانی" پرسیدم.

مجید: بله، این اسم خیلی برایم آشناست، ولی اینها برام خیلی نزدیک تر از بعضی اسم ها است!

وکیل مشاور: اینرا از تومی پرسم، آیا می دانی که "همایون کاویانی" در گورهدشت بود یا نه؟

مجید: بله

وکیل مشاور: بعد راجع به "مهدی اسحاقی" هم صحبت کردیم. ولی می گوئید مطمئن نیستی که که در گورهدشت بوده یا نه!

مجید: مطمئن ام که در گورهدشت بوده است، ولی در بند خودمان اطمینان ندارم!

وکیل مشاور: اکی. ما فقط دوران اعدام هارامی گوئیم. پس در گورهدشت بوده است؟

مجید: بله ، بله!

وکیل مشاور: شماره ده (۱۰)، شخص "نجفی آریا فریدون، می شناسی؟

مجید: دقیقا یادم است!

وکیل مشاور: در گورهدشت و دوران اعدام ها؟

مجید: بله دقیقا!

وکیل مشاور: میرویم شمار ه شانزده (۱۶)، شخص "رمضان فتحی" می شناسید؟

مجید: دقیقا یادم است!

وکیل مشاور: او هم در دوران اعدام ها، در گوهردشت بوده است؟

مجید: بله

وکیل مشاور: همچنین شماره هیجده (۱۸)، شخص "مجید صاحب جمع اتابکی"، را می شناسید؟

مجید: بله!

وکیل مشاور: پس به توافق رسیدیم! دوسئوال کوچک هم در مورد خود پرونده دارم یکم؛ اینکه چیزی که برایت تعیین کننده بوده وقتی ازتوسئوال و جواب پرسیدند، تو را دیگر پیش "هیئت مرگ" نبردند؟ دیگره اینکه؛ سئوال ها هم دو قسمت بوده است؛ یک؛ آیا حاضری مصاحبه کنی؟ دوم؛ اینکه آیا حاضری "مجاهدین" را محکوم کنی؟

مجید: دفعه اول من را به "کمیته" نبردند، چراکه شرایط آنها را پذیرفتم. دفعه دوم به "هیئت" رفتم و در حقیقت قبول کردم!

وکیل مشاور: اصلا برای چه چیزی تو را جلوی این "هیئت" بردند، دلیلی چه بود؟!

مجید: قبل از اینکه وارد این "هیئت" بشوم، شاید شرایط آنها را نپذیرفتم، بلکه شرایط آنها را در درون "هیئت" پذیرفتم!

وکیل مشاور: خوب جواب آنها را داده بودی که نمی خواهم مصاحبه بشوی، دیگر برای چی تو را باید پیش "هیئت" ببرند؟!

مجید: مادر دو مرحله جواب می دادیم. اگر در حضور "ناصریان"، "الشکری" نمی پذیرفتیم، باید "هیئت" هم تائید می کرد. من در مرحله دوم نپذیرفتم و به "هیئت" رفتم!

وکیل مشاور: درباره "مجاهدین" سئوال پرسیدند؛ چه جوابی دادی؟!

مجید: در درون آن "هیئت"؟!

وکیل مشاور: نه! قبل از آن "هیئت"؟!

مجید: من نگفتم که محکوم می کنم! خوب چه گفتی؟

وکیل مشاور: جواب ندادم و طفره رفتم!

مجید: سعی کردم که بگویم نمیدانم یا این دروآندرزدم ومصاحبه راهم قبول نکردم!

وکیل مشاور: گفתי که حمید عباسی (نوری) هم دراوین آمده وانگار در گوهر دشت هم گفתי، یاد آور شدی که به شماها بیشتر فرم و این چیزها را می داده، درسته؟

مجید: پس از "هیئت اعدام" مرداد ۶۷، دراوین بیشتر کارهای اداری می کرد!

وکیل مشاور: تو آن موقع که اورا می دیدی، آیا چشم بند داشتی؟!

مجید: بعضی وقت ها داشتم و برخی مواقع نداشتم!

وکیل مشاور: اکی، وقتی که به بند وارد می شد، آیا چشم بند داشتی یا نداشتی؟

مجید: زمانی که او جلوی بند می آمد، نه چشم بند نداشتم. بیشتر زمانی که ما بیرون بند می رفتیم، چشم بند داشتیم!

وکیل مشاور: آیا در زندان گوهر دشت هم به همین شکل بود؟

مجید: همین جوری بود. ما بیرون بند چشم بند داشتیم. درون بند چشم بند نداشتم!

وکیل مشاور: آیا او هم می آمد، دم بند و داخل بند رانگاه بکنه، آیا عادت به این کار داشت؟!

مجید: بله، برایش خیلی عادی بود!

وکیل مشاور: هر چند وقت یکبار اینکار را می کرد؟ یعنی تو بدون چشم بند، این شخص را چندین بار دیدی؟!

مجید: بله! از سال ۱۳۶۲ تا سال ۱۳۷۰، من بارها وبه تناوب اورا دیدم، حالا شاید یک مقطعی بود که من در قزلحصار بود و اورا ندیدم، ولی باز پیش می آمد که می دیدم!

وکیل مشاور: بعد گفתי که در تهران و در خیابان با او برخورد داشتی، در ۷۳ درسته؟

مجید: آره ، بین سال ۷۳ و ۷۴

وکیل مشاور: برداشت توا حرف های "حمیدعباسی"، که کارهای معدن انجام می دهم، چی بود؟

مجید: برای اینکه این ها در درون زندان خیلی احساس قدرت می کردند، در بیرون زندان خیلی وحشت داشتند و شاید هم کمی خجالت و یک دستپاچگی به من گفت: که در اوین دیگر نیست، یا حداقل به من اینجوری گفت!!

وکیل مشاور: بعد هم از جهت احساساتی خیلی عمیق گفتی؛ که در گوهر دشت آدم باید جواب سؤال را درست می داد.

مجید: بله!

وکیل مشاور: در بین خودتان، جوبه چه شکل بود، آیا در بین خودتان صحبتش را می کردید که اوضاع دارد چگونه می شود؟

مجید: بله!

وکیل مشاور: خوب وقتی دیگران هم می دانستند؛ چه تاثیری روی تو گذاشت، حال و روز تو چطور بود؟

مجید: کدام مقطع را سؤال می کنید؟

وکیل مشاور: در دوران اعدام ها، درون بند که بودید، آیا با هم دیگر حرفش را میزدید؟!

مجید: ببینید مر داد ۱۳۶۷، در واقع برای ما یک غولی بود که از نظر حسی سال ها گذشت برای اینکه ما منطقی برای اعدام ها اینها نمیدانستیم و نمی دیدیم، هر لحظه این وحشت بود که به هر دلیلی دوباره این اعدام ها شروع شود. طبعاً همواره تحلیل می کردیم، تصور می کردیم، فکرمی کردیم و نگران بودیم و هیچ غمی از آن هائیکه از دست دادیم، نبود!

وکیل مشاور: الان چه احساسی داری و چطوری؟ می خواهی استراحت بگیریم . تنفس بگیریم؟

رئیس دادگاه : پنج دقیقه پاس اعلام می کنم و دوباره برمی گردیم . .

وکیل مشاور: شما به خانم دادستان گفتید؛ که "حمید نوری" را خیلی خوب می شناسید و ایشان هم شمارا خیلی خوب بجا می آورند. شما از کجا می دانید که ایشان، شمارا به جا می آورند؟!

مجید: همانطور که گفتم؛ ما ارتباط زیادی داشتیم و به همان دلیل که گفتم؛ وقتی در خیابان من را دیدید، بیدرنگ من را شناخت و گفت: «من دیگر در زندان نیستم»

وکیل مشاور: من منظورم این بود که ایشان، همزمان شمارا هم اینجا شناخت، یا شاید من اشتباه کردم، منظورشما اینجوری بود؟!

مجید: بله؛ دقیقا ایشان من را شناخت!

وکیل مشاور: آخر از کجا می دانید؟

مجید: من از چشم های ایشان می فهمم!

وکیل مشاور: من حالا چند سؤال درباره روزگار بعد از آزادی تا دارم. من منظورم بیشتر حال روحی شماست. در این باب من و توتا حدی باهم صحبت کردیم. من همزمان می دانم که شما پیش روانشناس نرفتید، کمک های اینجوری نگرفتید!

مجید: بله!

وکیل مشاور: خوب من حالا این را می خواهم بپرسم، خیلی کوتاه برای ما بگویید، بعد از آزادی - علیرغم اینکه حال تان بد بوده- چرا نرفتی که کمک بگیری؟

مجید: بعضی زخم ها است که خیلی زود خوب میشود، ولی برخی زخم ها همیشه می ماند و شما با هردارویی نمی توانی آن را از بین ببری. من تلاش کردم که با کار، فعالیت و ورزش زیاد خودم را نگهدارم، ولی این غم به قدری زیاده که به هر حال فراموش شدنی نیست. این مرد های پنجاه (۵۰)، شصت (۶۰) ساله ای که اینجا بارها در حضورتان گریه کردند، و با عجله تلاش زیادی می کنند که حرف بزنند، برای اینکه یک داغ بزرگ سی و سه (۳۳) سال مدفون شده است و دادگاه سوئد، یک دریچه ای را باز کرد که این درد گفته شود. از روزی که دادگاه شروع شده، من هنوز خوب نمی خوابم. همین دیشب سه ساعت خوابیدم. شما و این دمکراسی و این دادگاه به من آموختید که ببخشم، ولی مشکل اینست که؛ من

حق آنهایی که نیستند را نمی توانم ببخشم. خیلی سعی می کنم که خوب باشم!!

وکیل مشاور: خیلی خوب من همین جا می ایستم .

رئیس دادگاه :مرسی از آقای " بنک هسلبری"، حالا من مثل آقای " بنک هسلبری" از "یال مارلشون" و "کنت لوئیس" می پرسم. انگار که کنت لوئیس چند تا سؤال دارند!

وکیل کنت: من وکالت چهار نفر را که در این پرونده مطرح هستند، رابه عهده دارم. من از بحث شما اینگونه فهمیدم که شما در آن مقطع مجبور بودید، هم خودتان وهم تشکیلات "مجاهدین" را به اسم "منافق" از آنها نام ببرید. اصلا این لغت "منافقین" به چه معنی است ؛ معنای آن چی است!!؟

مجید: هدف بیشتر برای شکاندن ما در آن مقطع بوده است. شما آنگاه که از کسی نفرت داری ومی خواهی سختترین کلمات را برایش استفاده کنی واز خودش برای این جمله نفرتت استفاده می کنی واین لغتی بود که "خمینی"، به "مجاهدین" لقب داد!

وکیل کنت: کلمه "منافق" و "منافقین"، چه اصطلاحی است، ریشه در دولت دارد، ریشه در مذهب دارد، به چه معنی دارد!!؟

مجید: ریشه در به اصطلاح مذهب اینها دارد. در واقع به ۴۰۰ سال پیش برمی گردد و دوستان من تقاص وتاوان ۱۴۰۰ سال پیش را دادند و اعدام شدند.

وکیل کنت: شما لغت محارب راهم شنیدید؟ محارب به چه معنی است؟

مجید: محارب یعنی با خدا جنگ کردن واز آن هم برای اعدام انسان ها از این کلمه استفاده کردند.

وکیل کنت: خوب حالا مجازات برای شخصی که علیه خدا می جنگد، چیست؟

مجید: اعدام!

وکیل کنت: پس این کلمه "محارب" و "منافق" به شکلی به هم وصل می گردند، اینطور نیست؟

مجید: بله!

وکیل مشاور: خوب حالا این به نگاه های مختلفی که ریشه در اسلام دارد، برمی گردد؟

مجید: بله!

وکیل مشاور: این می توانست به این معنی باشد که رژیم مجاهدین را تشکیلاتی می دید از اسلامی که آنها بدان معتقد هستند، کج رفتند و طریقه دیگری راگزیدند؟!

وکیل مشاور:

مجید: دقیقاً با همان استدلالی که "داعش" انسان ها را می کشد!

وکیل مشاور: پس وقتی تا آنجایی که من می فهمم آنگاه که بحث اعدام ها بوده، چه سال ۶۷ و چه سال های قبل از آن کردید، تنها چاره ای که برای فرار و گریختن از اعدام نشدن وجود داشت این بود که طرف از اندیشه و نگاه و اعتقادش دست بردارد، درسته؟!

مجید: بعضی وقت ها همین هم کافی نبود. بعضی وقت ها گاهی با همین حد هم اعدام می کردند.

وکیل مشاور: ولی به هر حال آنچه که شمامی دانید؛ این چیزی بود که زندگی شخص شما را نجات داد، درسته؟!

مجید: بله ، کاملاً درست است!

وکیل مشاور: ممنونم من سؤال بیشتری از شما ندارم!

رئیس دادگاه ، آقای یان یار لمارسون!

وکیل یان... :نه من سئوالی ندارم. پاسخ همه سئوالاتی که می خواستم داشته باشم گرفتم و همکارم طرح کرد. حتی خانم گیتا هدینبری هم که موکل امروز را نمایندگی می کنند. او هم سئوالی ندارند .

دادستان:سؤال من بعنوان داستان از شما اینستکه؛ آیا شما در زندان "اوین"یا"گوهر دشت"،کارمند دیگری را می شناختید که به نام "حمید" بوده باشد؟

مجید: بله!

دادستان: این شخص کی بود؟

مجید: من تنها کسی را که بعنوان "حمید" می شناسم، در مدارک وکیل دیدم، کسی بود که فامیلش "رحمانی" بوده است که بیشتر در امور ورزشی بود و جزء پرسنل زندان بود و همیشه در اوین بود. این هرگز به "گوهر دشت نیامد!

دادستان: شما ایشان را در زندان "اوین" کی دیدید؟

مجید: هم سال ۶۲ و سال ۶۸ به بعد!

دادستان: می توانید شما چهره این آدم را برای ما ترسیم کنید؟

مجید: بله! قد بلندی داشت و ورزیده بود و طبق معمول ریش داشت!

دادستان: خوب چیز بیشتری از ایشان بجا می آورید؟

مجید: منظورتان قیافه این آدم است؟

دادستان: بله!

مجید: نه چیزی بیشتر از این یادم نیست. او را هم اگر ببینم می شناسم!.

دادستان: خوب حالا این آدم کارش چه بود؟

مجید: ایشان بخشی از پرسنل زندان بود ولی فوتبال و کارهای ورزشی زیاد می کرد. بعدها شنیدم که به اتفاق "مجید قدوسی" که آن هم اسمش مستعار بود. بعد از زمان هایی که ما آزاد شدیم، سمت های ورزشی داشتند!

دادستان: ببینید ولی سمت اش چی بود؟ یک پاسدار ساده بود؟ کار دیگری داشت، موقعیت اش چی بود؟

مجید: در آموزشگاه "اوین"، که بخشی از زندان "اوین" بود در سرپرستی اداری بندها، که اصولاً ما آنجا را "زیر هشت" می گفتیم. این اصلاحی را که در تمام زندان ها به آن بخش جلو بندها می گویند. در این بخش مسئولیت داشت!

دادستان: اکی! خوب حالا شما این "حمید رحمانی" گفتی با "حمید عباسی" بخواید قیاس کنید، چه وجوه مشترک و چه خلافتش را می توانید ببینید؟

مجید: همین الان به خاطر رسیدن ماورا "حاج حمید" صدا می کردیم و "حمیدعباسی" را حمید عباسی خطاب می کردیم و هیچ وجوه مشترکی اینها باهم نداشتند!

دادستان: به لحاظ چهره ای؟

مجید: اویعنی "حاج حمید" یک خورده بلند ترا "حمیدعباسی" و کمی ورزیده تر بود!

دادستان: تا آنجائیکه به چهره شان برمی گردد، چگونه بود؟

مجید: صورت "حاج حمید" کمی چهره اش گردتر بود!

دادستان: من می خواهم یک عکسی به شما نشان بدهم، این عکس چند نفر است که هم ایستاده و هم نشسته اند، آیا هیچکدام اینها را چه در زندان "اوین" باشد "چه زندان" گوهر دشت"، اینها را می شناسید!

مجید: من واضح نمی بینم. یا چشم های من خوب نمی بیند.

دادستان: اگر می خواهید؛ می توانید بلند بشوید و بروید نزدیک تر نگاه کنید، هیچکدامشان رابه جا می آورید؟!

مجید: الان هیچ به یاد نمی آید!

دادستان: اکی

مجید: سال ها گذشته و من یاد نمی آید!

رئیس دادگاه: رشته کلام را به دست وکلای مدافع حمید نوری می دهیم :

وکلای مدافع: سلام مجید من سو در کوویست هستم و یکی از وکلای مدافع حمید نوری هستم. من هم چند سؤال دارم که می خواهم از تو بپرسم: مجید آن چند روزی که دادگاه بود، تو همه آنها را شنیدی؟

مجید: نه کامل برای اینکه مادرکانادا، شب و روزمان با اینجا تفاوت دارد، من نتوانستم آنرا دنبال کنم، ولی بعضی از قسمت های دادگاه را شنیدم، مثلا دیروز اینجا در دادگاه حضور داشتم!

وکلای مدافع: وقتی "حسن گلزاری" صحبت می کرد.

مجید:اره ،ولی فقط بخش مربوط به اظهارات دیروز او را شنیدم

وکلائی مدافع :اکی ، وقتی تو آزادانه با کلمات خودت برای پلیس حرف زدی و آنچه را که عنوان کردی که؛ بازجویی خودت با پلیس را خواندی - وکیلان الان اعتراض کرد که از من باید بپرسی- ولی من از تومی پرسیم: آیا خودت یا با وکیلان قبل از اینکه اینجا بیایی، آنها را خواندی؟

مجید: نه به هیچ وجه!

وکلائی مدافع :خوب میرویم روی هیئت روسای زندان! آنهایی که نام بردی "ناصریان"، "الشکری"، فکر کنم که گفتی "الشکری" دست چپ "ناصریان" بود؟ این "الشکری" سمت ولقبش اش در زندان چه بود؟

مجید: این بیشتر مربوط به زندان بودند و به ما نمی گفتند، ولی جزء فعالین زندان بود!

وکلائی مدافع :ایا می دانی که رئیس زندان کی بود؟

مجید: یادم نمی آید . برای اینکه مورد برجسته ای نبود!

وکلائی مدافع :الان چی، الان هم نمی دانی رئیس زندان کی بود؟

مجید: نه!

وکلائی مدافع :ولی وقتی پلیس از تو بازجویی کرد، یادت می آد چه گفتی که رئیس زندان کی بود؟

مجید: بله ، ولی همان موقع هم گفتم که احتمال می دهم!

وکلائی مدافع :الان احتمال می دهی که رئیس زندان کی بود؟

مجید: آن اسامی که من به پلیس گفتم: یکی اش "مرتضوی" بود، یکی اش "صبحی" بود، و احتمالاً اشاره ای هم به "الشکری" کردم. این ممکنه مربوط به سال ۶۱ بشود که در همان موقع هم من در زندان بودم !!

وکلائی مدافع : چه تاریخی "مرتضوی" رئیس زندان بوده است؟

مجید: یادم نمی آد!

وکلائی مدافع :ولی در گوهر دشت بود؟

مجید: بلی!

وکلاى مدافع : شخص "صبحى" كى رويس زندان بوده است؟

مجيد: فكر مى كنم همان سال ۶۱ بوده است!

وکلاى مدافع : در زندان گوهر دشت؟

مجيد: بلى ، اما اينها هيچوقت نمى آمدند، خودشان را به ما معرفى كنند !

وکلاى مدافع : مادر داگاه از يك شخص به اسم "عرب" صحبت كرديم. اين اسم براى تو آشناست؟

مجيد: نه! به خاطر نمى آورم!

وکلاى مدافع : آدمى به اسم "حاج حسن" چى ؟

مجيد: نه نشنيدم . ببينيد سى وسه (۳۳) سال از آن ماجرا مى گذرد و آدم ها متفاوت اند. ممكن است بعضى ها به خوبى به خاطر بياورند، ولى من همه چيز را به خاطر نمى آورم!

وکلاى مدافع : اكى، حالا بيائيم سر اين شخصى كه مى گويند "حميد عباسى" هست، صحبت بكنيم! از تومى پرسند كه لباس ها چه شكلى بودند و چه لباس هاى مى پوشيد؟ اين جورى ياداشت كردم كه گفتى؛ پيراهنش را هميشه روى شلوارش مى گذارد و درون شلوارش نمى كرد!

مجيد: اين در ذهن من بود!

وکلاى مدافع: در بازجويى پليس هم درباره لباس پوشيدن اشخاص از تو سؤال پرسيدند. ايا اين حرف را به پليس هم گفته بودى كه اين "حميد عباسى" پيراهنش را همواره بيرون شلوارش مى انداخت و داخل شلوارش نمى كرد؟

مجيد: فكر نمى كنم!

وکلاى مدافع : درست است تو اينرا نگفتى! البته شايد جواب سؤال را داده باشى ولى باز هم مى پرسم؛ مگر نه اينكه گفتى ديروز حرف هاى "حسن گلزارى" را شنيدى؟

مجيد: بله گفتم!

وکلاى مدافع : در مورد لباس، اين "حميد عباسى" شلوار خاصى به پايش مى كرد؟

مجید: من آنچه یادم است، بعضی وقت ها، شلوار نظامی یا سپاهی داشت. باز هم باید تاکید کنم؛ چون در زمان های مختلفی با این آدم بودم. طی این هشت (۸) سال ممکنه همه جور لباسی پوشیده باشد. اینقدر ما مشکلات مهمتری داشتیم که به لباس ایشان فکر نکنیم و...!

وکلائی مدافع: یادت می آید که پلیس سوئد از تو پرسیده بود؛ درست در دوران اعدام ها که لباس این شخص چه بوده و چه تن اش می کرده است، آنموقع درباره شلوارش چی گفتی؟

مجید: گفتم شلوار ارتشی می پوشیده است!

وکلائی مدافع: وقتی می گویی، نظامی، یا سربازی و ارتشی و منظورت همان ها است که پاسدار ها تن شان می کردند؟

مجید: بله. منتهی من در تمام اظهارات گفتم؛ که احتمال می دهم، بعضی وقت ها آدم در جریان مرور خاطر آتش به چیزهای جدیدی هم می افتد!

وکلائی مدافع: بعلمه، ممکن است که اینجوری هم باشد! گفتی این شخص در زندان بعنوان "حمید عباسی" نامیده می شد؛ درسته؟

مجید: بله!

وکلائی مدافع: حتی دادستان از تو پرسید؛ تو چه شکلی می توانی مطمئن باشی که این شخص همان است. هم در اوین و در سال ۷۳ و هم در ۷۴ و هم در خیابان و جوابت این بود که اسم این طرف همیشه یادم است. یادت می آید که در بازجویی پلیس، این شخص را با چه اسمی عنوان کردی؟

مجید: بله "عباسی" و بعضی اوقات "عباسیان"!

وکلائی مدافع: دقیقاً "عباسیان"، این از کجا آمده است؟

مجید: برای اینکه من بعضاً ایشان را با "ناصریان" اشتباهی گرفته باشم. الف و نون اش را. حتی تا آنجائیکه من دیدم، شما هم جهاد و بغل جهاد را دیروز اشتباه کردید. البته دوستتان نه شما!

وکلائی مدافع: حالا برمی گردیم و بعد از مورد جهاد و بغل جهاد صحبت میکنیم. الان داریم راجع به این صحبت می کنیم که در بازجویی پلیس "عباسیان" گفتی؟!

مجید: بله ، "عباسی" هم گفتم!

وکلاى مدافع:حالا به تاريخ هفت مردادميرويم شما گفتيد؛ كه از قزلحصار به گوهر دشت در سال ۶۵ وبعد به بند دوبردند. درسته ؟

مجید: بله!

وکلاى مدافع : يادت می آيد كه در بازجویی پلیس، توانستی بگویی؛ به کدام بند بوده و شماره اش چی بوده است؟

مجید: نه!

وکلاى مدافع :چرا امروزیک سال از آن بازجویی می گذرد، نمی دانستی ولی الان می دانید؟

وکلاى مدافع :من امروز هم گفتم:با مرور خاطراتم، بعضی چیزها یادم می آید- امروز هم گفتم- آن زمان در ذهنم نبود!

وکلاى مدافع :آیا از روز بازجویی ات با پلیس، با کسان دیگری صحبت کردید؟

مجید: خیر!

وکلاى مدافع : با هیچ کس؟

مجید:نه با هیچکس،من حتی این آقای "حسن گلزاری" که در کانادا است، نمی شناسم!

وکلاى مدافع :سؤال من "حسن گلزاری" نبود، کلا با کسی حرف زدید یا نه.با هر کسی واسمی؟ يادت می آيد به پلیس گفته باشی،چه سالی از قزلحصار به گوهر دشت آمدید؟

مجید: بله! من امروز هم گفتم؛ سال ۶۶ ولی سال ۶۵ بود!

وکلاى مدافع :ماه را هم گفتی كه چه ماهی را شما را به گوهر دشت آوردند؟

مجید: بله. اشاره داشتم كه او اخر پائیز بود !

وکلاى مدافع :پی تصوری كه الان داری؛ سال ۶۶ نبوده است؟

مجید: نه . من در اظهارات خودم هم گفتم؛ كه ۶۵ بوده است!

وکلاى مدافع:اين نيست که تونشستى و به بازجويى "ايرج
مصدافى" گوش دادى، که هى تاريخ راعوض مى کنى؟

مجيد:نه . من اصلا به محاکمات "ايرج مصدافى" گوش نکرده ام!

وکلاى مدافع : خودت گفتى که اختلاف ساعت بين سوئد وکانادا است ؟

مجيد:بله.

وکلاى مدافع :ولى مى دانى که دريوتوپ هم است،لزمى ندارد،آدم به
ساعت سوئدى گوش بکنى،هروقتى دلت خواست مى توانى گوش بکنى!

مجيد:ولى من وقت ندارم!

وکلاى مدافع:حالا ميرويم سرتاريخ هفت مرداد،يك مشاهداتى
آنروز انجام دادى،اما امروز که من متوجه شدم،دارى مى گويى، مطمئن
نيستى که هفت مرداد بوده يا نه!

مجيد:نه من گفتم که مطمئن ام که هفت مرداد بوده است!

وکلاى مدافع : اکى! پس هفت مرداد را مطمئن هستى ؟

مجيد:بله !

وکلاى مدافع : پس من اشتباه فهميدم. شما از پنجره به بيرون نگاه مى
کنيف از يك سوراخ خيلى کوچولو!

مجيد: خيلى هم سوراخ کوچولو نبود!

وکلاى مدافع : اين سوراخ پنجره، چه جورى وچه شکلى است ؟

مجيد:يك ميله هاى فلزى است که مثل پنجره هاى که درآمريکا
معروفه به کاليفرنيا! آن پائين اش يك درزى بود که ما سعى کرديم با
ابزارهاى مثل چاقو ياچيزهاى ديگر،آن درزرا بيشتربکنيم، ولى آن
درز اين حد باز بود که ما بتوانيم با چشم ببينيم!

وکلاى مدافع : کجاهاى آن را دستگارى کرده بودى؟

مجيد:پائين اش را !

وکلاى مدافع : خوب درتاريخ هفت مرداد، تو فرغون را ديدى؟

مجید: بله !

وکلائی مدافع: درون آن چی بود؟

مجید: طناب!

وکلائی مدافع: چه ساعتی است، صبح، ظهر و یا شب است، کی است که توداری اینها را می بینی؟

مجید: طرف های بعد از ظهر!

وکلائی مدافع: اکی، آنگونه من اینجا نوشتم، گفتی که هشتم مرداد به کسی "مورس" زد؟

مجید: من تاریخ را تقریبی می گویم. شاید هشتم و یا شاید نهم و یا دهم، در بازجویی هایم هم گفتم: که همه تاریخ هایم، حدودی است!

وکلائی مدافع: آنجوری بگذار از تو سؤال بپرسم: چطوری است که تو تاریخ هفت مرداد را این حد مطمئن هستی ولی بقیه را مطمئن نیستی؟

مجید: برای اینکه آنروز اولین روزی بود که ما متوجه آن حوادث شدیم، ولی بعد از آن روز، ذهن مان خسته آن روز بود!

وکلائی مدافع: هفتم مرداد چه جوری این خبرها را گرفتی؟

مجید: گفتم: ما صداهایی که از بیرون می شنیدیم را جلب توجه می کرد و رفتیم جلوی آن پنجره و دیدیم!

وکلائی مدافع: یعنی آن فرغون را دیدید؟ یعنی همانرا دیدید، فهمیدید که اعدام دارد، صورت می گیرد؟

مجید: توضیح دادم، فرغون با طناب بود، رفت و آمدها بود و صلواتشان که نشانه خوشحالی شان بود و مجموعه آن آتمسفر به ما نشان داد - نگفتم اعدام - بلکه یک فضای غیر عادی در زندان بود!

وکلائی مدافع: حالا اطلاعاتی که از طریق این "مورس" به دست آوردی که یک روزیا دوروزیا سه روز و نیمی دونیم چقدر بعدش است، حاوی چه اطلاعاتی است و چه می گویند؟ اینجوری نوشتید که اعدام ها صورت می گیرد "هیئت" وجود دارد!

مجید: بله. آن کسانیکه از پائین و از طریق "مورس" به ما این اطلاعات را می دادند؛ آن "هیئت مرگ" را تشریح کردند و خواسته ها و سئوالات شان را گفتند و یاد آور شدند؛ در صورتی که خواسته ها ایشان را اجراء نکنیم به سوی اعدام می برند!

وکلائی مدافع: چه کسی این اطلاعات را برای توفرستاد، این شخص کی بود؟

مجید: یکی از زندانیانی که الان اسم اش یادم نیست!

وکلائی مدافع: بعد تعریف کردید که بیست (۲۰) رابیرون بردند، از جمله شخص "رامین قاسمی"، این بیست (۲۰) نفر زندانی چی شدند؟

مجید: من دیگر آنها را ندیدیم، ولی می دانم که "رامین قاسمی" اعدام شد و من بعد از آزادی به خانواده اش سرزدم و متوجه شدم!

وکلائی مدافع: اکی، بعد به پائین و درون این راهرو آمدید، چون توجواب دادی ولی من حواسم نبوده، چه روزی بود که شما در این راهرو بودید، میدانید؟

مجید: نه!

وکلائی مدافع: اکی، بعد این شخص "عباسی" که ادعا می کنید، آمده و به شانه تو زده و گفته است این آخرین آهنگی است که خواندی و فاتحه خودت خواندی، درسته؟

مجید: بله!

وکلائی مدافع: و تومی دانستی که این "عباسی" است، چون از صدایش شناخته بودی؟

مجید: بله!

وکلائی مدافع: اکی! وقتی دادستان پرسید، تو گفتی؛ که قبل از این هم در گوهر دشت "عباسی" را دیده بودی؟ ولی گفتی؛ البته تاریخ نمیتوانی بگویی، ولی می آمده و فرم پخش می کرد!

مجید: من مثال زدم. اینها بارها به ما فرم می دادند و از می اطلاعات می خواستند و می آمدند زندانیان را برای تیبیه و برای خیلی کارای دیگری بردند!

وکلاى مدافع: سؤال من اينستکه؛ تادرست بفهمم، تو قبل از اينکه به درون اين راهرو، بيابى "عباسى" را ديدى و صدای اش را شنيدى، درستۀ؟

مجيد: بله!

وکلاى مدافع: به نظر من اينجا حرف هایت با بازجوى پليس، تناقض دارد، حالا با اجازه دادگاه، به من فرصت بدهند تا بخوانم، که تو بشنوى و بعد جواب بدهى. - اين را برای هيئت دادگاه - می گويم تا بدانند چه صفحه اى را بازکنند. در پروتکل اف (F) يك، در صفحه ۳۰۴ در آن دو بند بالايى، و بعد ۳۰۵ سطر سومى و چهارمى، در دنباله صفحه قبلى!

رئيس دادگاه: موافقت مى شود! آره يك برخوردی است و اشکال ندارد، حالا پيرسيد!

وکلاى مدافع: تو اينجورى گفتى، اول بگويم: پليس مى پرسد که تو گفتى "عباسى" را در اوين ديدۀ بودى.؟ بعد مى پرسند: «آيا مى توانى اوين ملاقات خودت با او را در گوهر دشت توضيح بدهى؟» تومى گويى: «اوين ملاقات با عباسى، در رابطه با اعدام ها در گوهر دشت بود و او دستيار ناصريان بودم بعد در رابطه با اين اتفاق که "به شانه" ات زده شده، توضيح مى دهى» و در صفحه ۳۰۵ اين سؤال از تو پيرسيده مى شود: بازجوى پليس از تومى پرسد: «تو توضيح دادى که او (عباسى) به شانه ات زد، آيا اين اوين بار بود که اين عباسى است که دارد به شانه ات ميزند؟» و تو اينگونه جواب ميدهى: «من مى دانستم که او آنجا است با توجه به اينکه ديگران، آنچه را که تعريف کرده بودند.» ولى چون شما به من گفتيد، چيزى را که خودم تجربه کردم، من اينجورى تعريف کردم. اين فکر کنم؛ جواب چيزى را که پليس از اول به شما گفته است که دقيق باش حول چيزهاى که مشاهدات خودت است و چيزهاى که از ديگران شنيدى.

وکلاى نورى ادامه مى دهد: مجيد؛ وقتى من اين را را مى خوانم، برداشت من اينستکه؛ اوين بارى که تو خودت متوجه مى شوى "عباسى" در گوهر دشت است، آنوقتى است که در اين راهرو است! ولى از ديگران شنيدى که او قبلاً آنجا بوده است! اينجورى نيست!؟

مجید: نه! پلیس و دادستان به من تاکید کرد، اولین باری که مستقیماً با او برخورد داشتی، کی بوده است؟ و من گفتم در آن تاریخ! ببینید اینها آنگاه که به دم بند می آمدند، مادریک بند عمومی بودیم که حدود ۲۰۰ نفر در آن بند بودیم و لزوماً هر باری که به بند می آمدند با تک تک ما برخورد نمی کردند، در نتیجه من بارها او را آنگاه دم بند می آمد، دیده بودم، ولی با من برخورد نکرده بود!

وکلائی مدافع: اکی، حالا بریم روی این "هیئت"، "دادگاه" و یا هر چه که هست. آنچه که من فهمیدم تو گفتی "نیری" "اشراقی" "رامی شناختی! و بعداً از دیگران شنیدی که آن دوتای دیگر، یکی اسمش "رئییسی" و دیگری اسمش "پور محمدی" است. تو کی فهمیدی "پور محمدی" همان پور محمدی است؟

مجید: بعد ها که اسمش را در اخبار و در سمت های وزارت اطلاعات شنیدم.

وکلائی مدافع: اینجوری بیرسم، در پلیس که از تو بازجویی کردند، اسم "پور محمدی" بلد بودی؟

مجید: نه، اینگونه به خاطر نداشتم!

وکلائی مدافع: اینجوری نیست که بعد از بازجویی با پلیس فهمیدی که اسم این آدم چه است؟

مجید: نه، به هر حال بعد از سی و سه (۳۳) سال، یک سری چیزها آدم به یاد بیارند، و حتی بعد از چند سال از یاد آدم بره!

وکلائی مدافع: این چهار نفری که "هیئت دادگاه" بودند، لباس هاشان چه شکلی بود؟

مجید: آنچه یادم است، تنها لباس آخوندی تن "نیری" است. قطعاً "اشراقی" لباس شخصی داشت!

وکلائی مدافع: قطعاً که می گویی یعنی چی؟ تصویر را در برابر چشمت می بینی یا فکر می کنی یا حدس میزنی؟

مجید: نه در برابر چشم می بینم. "پور محمدی" هم لباس آخوندی داشت!

وکلاى مدافع پس دوتا شدند؟ اولى "نيرى" و دومى "پورمحمدى"، لباس آخوندى داشتند.

مجيد: البته "پورمحمدى" را حدس ميزنم!

وکلاى مدافع: "رئيسى" چى؟

مجيد: بنظرم لباس شخصى داشت!

وکلاى مدافع: بعدراجع به اين اطاق گازهم صحبت کردى. درست متوجه شدم، تو خودت هم به اطاق گازرفته بودى؟

مجيد: بله، رفته بودم!

وکلاى مدافع: چند باررفته بودى؟

مجيد: سه تا چهارباررفتم!

وکلاى مدافع: من اينجورى فهميديم- حالاگراشتباه کردم تو اصلاح کن- تو هرگز "عباسى" را در اطاق گازنديدى؟

مجيد: من ندیده بودم!

وکلاى مدافع: يادت مى ايد که اين اطاق درکجا جا داشته است؟ يا جايش کجا بود؟

مجيد: البته من توضيح بدهم که درمقاطع مختلف، آدم هاى مختلف به اطاق گاز رفته بودند. يك حياتى داشتيم که مجاوربند ما بود. وقتى که ما را بعد ازورزش دستگيرمى کردند و جمع مى کردند، يك دربى ازطرف پائين به طرف بالا، طبقه دوم يك اطاقى بود که بازمى کردند و ما را به درون آن مى انداختند. هيچ پنجره اى نداشت، تنها راه تنفسى زيردرب بود که آنراهم با ابزاري مى گرفتند تا ما از اکسيژن خالى بشويم.

وکلاى مدافع: اكى. مساحت اين اطاق چقدربود؟

مجيد: مساحتش چهار در پنج بود!

وکلاى مدافع: يعنى بيست (۲۰) مترمربع! معمولاًچه تعداد آدمى را درون اين اطاق مى کردند؟

مجید: گروهی که ما بودیم بین شش تا هفت نفر!

وکلائی مدافع: یعنی شش تا هفت نفر در یک اطاق بیست (۲۰) متر مربع؟
آن دفعاتی که تو خودت درون اطاق بودی، چه مدت زمانی آن تو بودی؟

مجید: تقریباً یک ساعت!

وکلائی مدافع: تو بعد در باره یک "حمید" دیگری می کنی؟

مجید: بله

وکلائی مدافع: دادستان هم در این باره از تو یک سؤال پرسید. چگونه که من متوجه شدم، این آدم در سال ۶۲ در "اوین" بودند.

مجید: بله

وکلائی مدافع: بعد هم گفتی در سال ۶۸ هم در اوین بود. سؤال من از تو این است که؛ این یکی "حمید" می تواند در ۶۷ در "اوین" بوده باشد؟

مجید: کدام حمید؟

وکلائی مدافع: خودت راجع به شخصی با این اسم توضیح دادی! آن آخرش دادستان پرسید.

مجید: بله من گفتم؛ هم در ۶۲ و هم در ۶۸ در اوین بوده است! من حتی همین جا به خاطرمان آمد که ما او را "حاج حمید" صدامی کردیم و در مورد فامیلی اش هیچوقت مطمئن نبودم!

وکلائی مدافع: خوب ایشان سمت اش چی بود؟

مجید: اینها هیچوقت عنوان خود را به ما اعلام نمی کردند، ولی در قسمت آموزشگاه اوین، جزء مسئولین زیرهشت بود و مسئولیت کارهای ورزشی را داشت!

وکلائی مدافع: ایشان بعدا دادیار شد؟

مجید: نه، و من نمیدانم!

وکلائی مدافع: عجب! ولی خاطرتان می آید که به پلیس چه گفتید؟

مجید: نه، ولی اگر گفتم خاطر نمی آید که چه گفتم!

وکلائی مدافع: با اجازه دادگاه صفحه ۳۱۳ رامن می خواهم بخوانم، پاراگراف ۹ از پائین، وسط صفحه می افتد. یک جمله ای که با نه شروع می شود.

رئیس دادگاه: گفتند که می پذیرند که خوانده بشود!

وکلائی مدافع: ببینید در آنجا اینجوری نوشته شده است. ما در واقعیت در زندان اوین یک "حمید" دیگری داشتیم که بعداً ایشان مسئول امور ورزشی شد و بعدها ایشان دادیار شد. آیا اینجوری به پلیس گفتید؟

مجید: نه

وکلائی مدافع: یعنی آیا شما فکری کنید که آن مترجم اشتباه کرده و اینجوری ترجمه کرده است؟

مجید: احتمال دارد که مترجم اشتباه کرده باشد.

وکلائی مدافع: یعنی این بازجویی که از شما شده، به شکل دیالوگ نوشته شده است یعنی کلمه به کلمه از روی ضبط نوشته شده است.

مجید: من در حال حاضر مطمئن هستم که آن "حمید"، دادیار نبوده است.

وکلائی مدافع: ولی سؤال من این نبود. سؤال من این بود، آیا شما به پلیس گفتید؛ که ایشان دادیار شد؟

مجید: نه

وکلائی مدافع: آقا مجید به زودی تمام می شود. حالا بحث این "جهاد" هم بود. شما کی سر از این بخش "جهاد" در آوردید؟

مجید: بعد از اینکه از سلول های انفرادی بیرون آمدم. بعد از دادگاه به سلول رفتم و از سلول به "جهاد" رفتم.

وکلائی مدافع: شما یک مدت در "جهاد" هستید بعد تا آنجائیکه من فهمیدم شما را به بندسیزده (۱۳) می برند. خوب حالا شما چند مدت در "جهاد" هستید. بحث روز، هفته، ماه، یا سال را می کنیم؟

مجید: بیش از چند ماه، تا زمانی که من فکری کنم که اعدام گروه های چپ هم تمام شده بود!

وکلائی مدافع: اکی. یعنی بیشتر از یک ماه در "جهاد" بودید؟

مجید: بله!

وکلائی مدافع: من حداقل بحث شمارا اینجوری فهمیدم که شما گفتید؛ فرق است بین بند "جهاد" و بندی که روبروی بند جهاد است؟

مجید: بله!

وکلائی مدافع: خوب فرق بین این دوتا بند ها، بر سر چیست؟

مجید: ببینید خیلی از این اسم هایی که گذاشته می شود، در واقع تعریفی است که ما زندانیان از آن داشتیم. آن قسمتی که "جهاد" واقعی بود، قسمتی بود که زندانی ها در آن کار می کردند و ساختمانی که روبروی آن بود، قسمتی بود که در واقع در محوطه "جهاد" بود و زندانی ها در آن کار نمی کردند.

وکلائی مدافع: حالا سؤال من این است که؛ شمارا به جهاد واقعی می برند یا بخشی که روبروی جهاد است؟

مجید: به بخش روبروی جهاد می برند! این محوطه فرض بگیریم. آن میز می شود جهاد واقعی و این میز می شود جهادی که بچه ها کار نمی کنند و این وسط هم محوطه باز است!

وکلائی مدافع: حالا بگذارید اینجوری بگویم: آیا شما در بازجویی پلیس تا نگفتید؛ که شما رابه بندی بردند که روبروی جهاد بود؟

مجید: شاید آن کلمه را به کار نبرده باشم و شما الان دارید از من می پرسید؟

وکلائی مدافع: حالا به پلیس گفتید: که شما را به جهاد بردند؟

مجید: منظورم از جهاد همان ساختمانی است که بچه ها در آن کار نمی کردند. برای اینکه، این دوتا هر دو در یک محوطه بودند.

وکلائی مدافع: ببینید ما حال سر این به نتیجه رسیدیم و اتفاق نظر داشتیم؛ که جهاد یک بخش است و روبرویش یک بخش دیگر متفاوت از هم هستند. حالا شما چرا این تفاوت را با پلیس سوئد صحبت می کنید، بیان نمی کنید؟

مجید: برای اینکه در آن لحظه من کل آن محوطه زندان را گفتم. من در این دادگاه دیر روز بودم وقتی آن اقلایی که داشت توضیح می داد؛ تاکید می

کرد که روبروی جهاد، ولی این آقای وکیل مدافع، یکبار به اشتباه گفت: جهاد و اشتباه درده دقیقه اتفاق می افتد. حالا شما بعد از سی و سه (۳۳) سال از من می پرسید. من یادمانده است!

وکلائی مدافع: ولی ببینید الان ما اینجا نیستیم که داریم در مورد گوهر دشت شهادت می دهید، بلکه شما باید که هستید و آنموقع این من هستم که می خواهم از شما بپرسم که شما چرا این تفاوت را آنموقع آنجا نمی گوئید؟ تمامه کار من و سئوالی ندارم. ولی من فقط چند دقیقه ای باید با موکلم صحبت کنم و ببینم که ایشان سئوالی دارند یا نه و گرنه که کار من تمام است!

رئیس دادگاه: چون قاضی پرسید که کسی سئوالی دارد؟ دادستان از شما سئوال دارد!

دادستان: ببینید از شما سئوال شد که آیا "حمید عباسی" را قبل از اعدام ها دیده بودید و آنموقع منظورمان طبعاً گوهر دشت بود؟ خاطرتان می آید که در بازجویی پلیس، چندین بار از شما شده بود؟

مجید: بله!

دادستان: خوب از این سئوال چه چیزی به خاطرتان می آید؟

مجید: دوباره توضیح می دهم که در بازجویی ها تاکید شد که برخورد مستقیم شده یا نه، من برخورد مستقیم را روز حضورم در "کمپته" اعلام کردم، ولی برخورد های عمومی که عمومی بود.

دادستان: خاطرتان می آید که چنین سئوالی از شما کردند، نه اینی را که تعریف کردید. در ارتباط با دوره قبل از اعدام ها، دفعات بیشتری اورا دیده باشید؟

مجید: بله!

دادستان: یادتان می آید از شما سئوال کردند، شما چه پاسخ دادید؟

مجید: فکر کنم که گفتم: در چیز های عمومی ایشان را دیدم.

دادستان: خوب این موارد عمومی می تواند چه باشد که می گوئید؟

مجید: ببینید دوباره دارم تکرار می کنم. وقتی درب بند بازمی شد. این مسئولین کنار درب بند می آمدند. به دلایل مختلف و من جمله پُر کردن فرم ها و کارهای اداری!

دادستان: اینها برای من روشن است. می خواهم بدانم، آیا این بحث را کرده بودید که آقای عباسی راقبل از اعدام ها در همچنین جریاناتی دیده بودی یا نه؟

مجید: بله

دادستان: خاطرتان است که گفتید چند بار او را دیدید؟ من بحث قبل از اعدام ها را می کنم ها!

مجید: بله من بار ها گفتم .

دادستان : خاطرتان است چند بار بوده است؟

مجید: ما بعضی ها اصلاحا می گوئیم: صدها بار، ولی این در فارسی به معنی زیاد است.

دادستان: من بحثم این نیست. خاطرتان می آید چه گفتید. اگر نمی آید بگوئید خاطر من نیست. خوب خاطرتان می آید که چه گفتید؟

مجید : نه خاطر منی آید!

دادستان: ببینید صفحه ۳۰۶ در همان بازجویی وسط صفحه من می خواهم بخوانم. این بند را نگاه کنید که جمله با تلفن زنگ میزند شروع می شود.

رئیس دادگاه: من میدانم هدف از خواندن آن چیست؟ چون وکلای مدافع آنرا خواندند .

دادستان : آنجا هم از شما میپرسند، چند بار ایشان را دیدید؟ و شما گفتید: بیشتر از پانزده (۱۵) بار. درسته؟

مجید : بله کاملا درست است.

دادستان: ممکنه درست باشه که بیش از پانزده (۱۵) بار بوده باشد؟

مجید : بله . الان هم تاکید کردم . بارها !

دادستان: میدانم می خواهم بدانم، می تواند درست باشد که بیش از پانزده (۱۵) بار بوده باشد؟

مجید: بله

دادستان: خوب این پانزده (۱۵) بار که می گوئید، این مقطع زمانی کل گوهر دشت مد نظرمان است یا نه. یا قبل از اعدام ها را می گوئید؟

مجید: قبل از اعدام ها را می گویم! فاصله بین سال های ۶۵ تا ۶۷، ببینید چهره های شاخص آنجا، همان جور که گفتم این سه نفر بودند: " لشکری"، " ناصرین" و " عباسی"، بقیه پاسدارهایی بودن که شاخص نبودند!

دادستان: خیلی ممنون!

وکلائی مدافع نوری: شما گفتید که سال ۱۳۶۲، "عباسی" را زندان می بینید. بعد گفتید در چه ارتباطی. خوب حالا در "اوین" در کدام بخش بوده است؟

مجید: در آموزشگاه، اطاق های دربسته! آموزشگاه بخشی است که اطاق های بسیاری دارد و بعضی از آنها بسته است.

وکیل مدافع: این بند شماره ای داشت؟

مجید: من خاطر نمیست!

وکیل مدافع: یعنی شماره بندت یادت نمی آید؟

مجید: نه

وکیل مدافع: حالا این بند کجا بود. طبقه همکف بود. یک یا دو بود؟

مجید: در طبقه همکف بود!

وکیل مدافع: مرسی تمام است.

بر پایه یادداشت های پیشینم برآیم:

دادخواهی همین است! هم صدا شدن با مادران، پدران، همسران و فرزندان همه ایرانیان خفته در خاوران های ایران، بدون گره زدن نام مبارزان با وام خواهی حقوق بشری اتحادیه ی اروپا که نماینده اش در

جریان مضحک‌های نشست قاضی مرگ ابراهیم رئیسی بر تخت قوه‌ی اجرایی مهمان این جانی و حاکمیت جنایتکار بوده‌اند. باری کارما از امروز با دادگاه و محاکمه حمید نوری در استکهلم تازه آغاز شده است، پژواک صدای دادخواهی همه‌ی مردمان رنج کشیده و داغدار، به وسعت ایران باشیم

بیست و هفتمین جلسه دادگاه با کلام آخر رئیس دادگاه : تمام شدن دادگاه امروزیه این صورت است که ما تشکر عمیقی داریم از آقای مجید جمشیدیت که اظهاراتشان را گفتند .

مجید جمشیدیت " من هم بسیار متشکرم از این فرصتی که به من دادند. از دادگاه و سیستم قضایی سوئد که این دردی را که بعد از سی و سه (۳۳) سال توانستم بازش کنم !

رئیس دادگاه:مرسی از شما !

بیست و هشتمین جلسه دادگاه در روز سه شنبه با خانم خدیجه برهانی زندانی سیاسی سابق، ساکن البانی از طریق ویدئو اسکایپ روز سه شنبه دوازدهم اکتبر برگزار می گردد .
تا یادداشتی دیگر ...

لینک یادداشت های دادگاه حمید نوری در استکهلم :

<https://drive.google.com/drive/folders/1l-DDPT0OmT6arD5agxkUrtLQkrNET6r?usp=sharing>